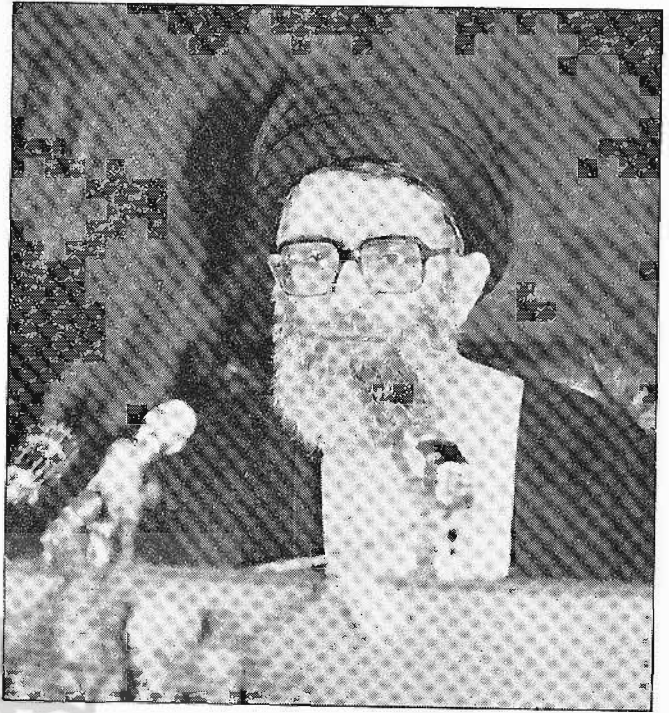


اقبال در میان ما



رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت آیه الله خامنه ای

که بر روی پای خود ایستاده و سیراب از سرمایه های ارزشمند اسلامی خود و متکی به خویش و بی اعتنا به زیورهای فریبنده غربی و نظام ارزشی غرب می باشد و قدرتمندان زندگی می کند و هدف می آفریند و با حرکت در راه آن هدفها، عاشقانه می تازد و خود را درون چهار دیواری قومیت و ناسیونالیسم و وطن پرستی، زندانی نمی کند. از بزرگترین آرزوهای اقبال که در سراسر آثار ارزشمند او مشهود است، همین بود که بتواند چنین ملتی را در اینجا ببیند و بنده خوشحالم که بحمد الله ما آرزوی اقبال را در محیط خود برآورده می بینیم و اکنون نیز این فرصت را پیدا کردیم (اگر چه اندکی دیر) تا به معرفی این شخصیت متفکر بزرگ و این مُصلح عظیم الشأن دوران معاصر و انقلاب مبارز و خستگی ناپذیر بپردازیم و او را به ملت خود معرفی کنیم.

بنده ترجیح می دادم حضورم در این جلسه، دوران تشریفات می بود تا می توانستم اولاً از این یادبود بزرگ و محبوب، حظ بیشتری ببرم، ثانیاً این فرصت و امکان را می داشتم تا گوشه ای از احساسات خود نسبت به اقبال را در اختیار حضار این جلسه بگذارم. حالا هم از برادران و خواهران خواهش می کنم اجازه بدهند صمیمانه و مثل کسی که سالها مرید اقبال بوده و در

که «چرا اقبال به ایران نیامد» را من می دهم. وقتی اقبال در اوج افتخار و شهرت می زیست و در گوشه و کنار شبه قاره و در دانشگاههای معروف دنیا، از او به عنوان یک متفکر فیلسوف، دانشمند، انسان شناس و جامعه شناس بزرگ یاد می کردند، در کشور ما سیاستهایی حاکم بود که اقبال را به هیچ عنوان نمی توانست تحمل کند، لذا برای سفر به ایران از او دعوت نشد و زمینه برای آمدن او به این کشور فراهم نگردید و کتاب های او سالهای متمادی در ایران انتشار نیافت. همان ایام که آثار و ادبیات و فرهنگ بیگانگان برای انهدام هویت انسان ایرانی و مسلمان در این کشور مثل سیل ویرانگر از همه طرف جاری بود، شعر و اثری از اقبال در محضر و منظر عموم مردم ما قرار نگرفت.

امروز «جمهوری اسلامی» (که آرمان اقبال بود) در کشور ما تحقق پیدا کرده است. اقبال از بی هویتی شخصیت انسانی و اسلامی مردم رنج می برد و ذلت روحی و نومیدی جوامع اسلامی را بزرگترین خطر می دانست و لذا با همه توان وسیع خود به ریشه کن کردن این علف هرزه درخون و ذات انسان (بخصوص انسان مسلمان شرقی) همت گماشته بود. او اگر امروز زنده بود، می توانست ملتی را ببیند

باید صادقانه عرض کنم امروز که این جلسه و این تجلیل از اقبال عزیز را در کشورمان مشاهده می کنم، یکی از پرهیجان ترین و خاطره انگیزترین روزهای زندگی من است.

آن شرار درخشنده ای که در تاریکی روزهای سیاه اختناق، باد، شعر، نصیحت و درسی نویدی را از دل می زدود و آینده یی روشن را در برابر چشمان ما ترسیم می کرد، امروز مشعل فروزنده ای است که خوشبختانه نظر ملت ما را بخود جلب کرده است.

مردم ما که نخستین مخاطب جهانی اقبال بودند، متأسفانه خیلی دیر با اقبال آشنا شدند. وضعیت خاص کشور ما (بوژه سلطه سیاستهای منحوس استعمار هزمان با آخرین سالهای زندگی اقبال، در کشور محسوب او ایران) موجب شد که اقبال هرگز ایران را نبیند.

این شاعر بزرگ فارسی گوی که بیشترین شعرش را نه بزبان مادری که به فارسی گفته است، هرگز در فضای محبوب و مطلوب خود، ایران، قرار نگرفت و نه فقط به ایران نیامد بلکه همان سیاستهایی که اقبال عمری با آنها مبارزه می کرد، نگذاشتند ایده اقبال و راه اقبال و درس اقبال به گوش مردم ایران که برای شنیدن، آماده ترین بودند، برسد. پاسخ این سؤال

ذهن خودبا اقبال زیسته است در اینجا حرف بزیم، تا قدری در این مجمع بزرگ و در نهایت در ذهنیت مردم عزیز کشورمان حق عظیم او را بر خود ادا کنیم.

اقبال از شخصیت‌های برجسته تاریخ اسلام و آئینان عمیق و متعالی است که نمی‌توان تنها بر یکی از خصوصیت‌ها و ابعاد زندگی اش تکیه کرد و او را در آن بُمد و به آن خصوصیت ستود. اگر ما فقط اکتفا کنیم به اینکه بگوییم اقبال یک فیلسوف و یک عالم است، حق او را ادا نکرده‌ایم. اقبال بی‌شک یک شاعر بزرگ است و از بزرگان شعر به حساب می‌آید. متخصصان زبان و ادبیات اردو می‌گویند شعر اقبال به زبان اردو بهترین است. البته این شاید خیلی تعریف بزرگی از اقبال نباشد چون سابقه فرهنگ و شعرا در آن آفتاب نیست، اما شکی نیست که شعر اقبال به زبان اردو در سال‌های اوایل قرن بیستم بر آحاد ملت شبه قاره (چه مسلمان چه هندو) تأثیر عمیقی گذاشت و آنها را به مبارزه‌ای که آنوقت به مرور اوج می‌گرفت، هر چه بیشتر برانگیخت و خود اقبال هم در اول مثنوی «اسرار خودی» اشاره می‌کند:

سازگارم زور کلامم آرمود

مصرعی که باید و شناسایی درود
ومن استنباطم این است که منظور اقبال در اینجا شعر اردو خودش است که در آنوقت برای همه مردم شبه قاره شناخته شده بود.

شعر فارسی اقبال هم، بنظر من از معجزات شعر است. ما «غیر پارسی پارسی گوی» در تاریخ ادبیاتمان زیاد داریم، اما هیچیک را نمی‌توان نشان داد که در گفتن شعر فارسی، خصوصیات اقبال را داشته باشند.

اقبال محاوره فارسی را نمی‌دانست و در خانه خود و با دوستان خود اردو یا انگلیسی حرف می‌زد. اقبال نگارش و نثر فارسی را نمی‌دانست و نثر فارسی اقبال، همین تعبیراتی است که در اول فصل‌های «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» نوشته که می‌بینید فهمیدن آن برای فارسی زبان‌ها مشکل است. اقبال در هیچ مدرسه‌ای از مدارس دوران کودکی و جوانی فارسی را یاد نگرفته بود و در خانه پدری اردو حرف می‌زد و لذا به این جهت که احساس میکرد معارف و مضامین ذهنی اش در ظرف زبان اردو نمی‌گنجد، فارسی را انتخاب کرد و به آن انس گرفت. او با خواندن دیوان سعدی و حافظ و مثنوی و شعرای سبک هندی (مثل عرفی و نظیری و غالب دهلوی و دیگران)، فارسی را آموخت و آنوقت با اینکه در محیط فارسی زندگی نکرده بود و در مهد فارسی هرگز زیسته بود و با فارسی

زبانان هیچگاه معاشرت نداشت، ظریفترین و دقیقترین و دست نیافتنی‌ترین مضامین ذهنی را در قالب اشعار بلند (و بعضاً بسیار عالی) در آورده و عرضه کرده، که این به نظر من نبوغ شعری او است. شما اگر اشعار کسانی را ببینید که فارس نبودند ولی فارسی گفتند و آنها را با شعر اقبال مقایسه کنید، آنوقت عظمت اقبال برایتان آشکار خواهد شد.

اگر انسان بخواید بعضی از مضامین را که اقبال در یک بیت گنجانده است با زبان نثر بیان کند، نمی‌تواند و مدتی باید زحمت بکشد تا یک بیت را که او به آسانی بیان کرده است، به فارسی و به نثر (که زبان خودمان هم هست) در بیاوریم و بیان کنیم. من از آقای مجتبی‌به‌ی خاطر اشعاری که از اقبال خواندند، متشکرم و خواهش می‌کنم شعر اقبال را زنده کنید، چون بهترین معرفت اقبال، شعر اوست و هیچ بیانی غیر از اشعار او نمی‌تواند اقبال را معرفی کند.

اقبال شاعر بزرگی است و بعضی از اشعار فارسی او در اوج است. اقبال در سبک‌های مختلف، همچون سبک هندی و سبک عراقی و حتی سبک خراسانی شعر گفته و در همه این سبک‌ها هم، خوب شعر گفته است و در قالب‌های مختلف مثل مثنوی، غزل، قطعه، دوبیتی و رباعی، شعرهای خوب با مضامین عالی دارد و در بعضی از موارد هم شعرش در آسمان هفتم و ممتاز است در عین اینکه این آدم فارسی حرف زد و نوشتن را نمی‌دانسته و در خانواده فارسی بدینا نیامده و در مهد فارسی هم زندگی نمی‌کرده است ولی این نبوغ او است. ستودن اقبال تنها به عنوان یک شاعر قیفاً کوچک کردن اوست.

اقبال مُصلح و آزادیخواه بزرگی است و با اینکه مقام و مرتبت اقبال در آزادیخواهی و اصلاح اجتماعی



بسیار مهم است، نمی‌توان فقط اقبال را یک مُصلح اجتماعی خواند چون در همین شبه قاره از معاصرین اقبال کسانی (اعم از هندو و مسلمان) جزو مصلحان اجتماعی هند به حساب می‌آیند که اغلبشان راهی شناسیم و آثارشان موجود و مبارزاتشان معلوم است. در میان خود مسلمانان، شخصیت‌های برجسته‌ای مثل مولانا ابوالکلام آزاد، مولانا محمد علی، مولانا شوکت علی، مرحوم قائد اعظم (محمد علی جناح) و دیگران وجود داشته‌اند که عمرشان هم تقریباً با اقبال هم‌زمان بوده و از یک نسل و یک دوره و جزو آزادیخواهان و مبارزان بودند اما اقبال از همه اینها بزرگتر است و عظمت کار اقبال با هیچ یک از آنها قابل مقایسه نیست. حد اکثر اهمیت و ارزشی که ما برای مولانا محمد علی یا شوکت علی قابل هستیم اینست که اینها مبارزان مسلمان خستگی ناپذیری بودند که برای بیرون راندن انگلیسها از کشور خودشان سالها تلاش داشتند و در این راه مبارزات زیادی کردند اما مسأله اقبال فقط مسأله هند نیست، بلکه مسأله دنیای اسلام و شرق است. مثنوی «بس چه باید کرد ای اقوام شرق» نشان میدهد که نگاه نافذ اقبال چگونه به تمام دنیایی که در زیر ستم زندگی می‌کند و نیز بر همه اطراف دنیای اسلام توجه دارد.

برای اقبال، مسأله فقط مسأله هند نیست و لذا اگر به اقبال یک مُصلح اجتماعی هم بگوییم حقیقتاً همه شخصیت اقبال را بیان نکرده‌ایم و من کلمه و تعبیری را که ما بنویسیم اقبال را با آن تعریف کنیم، نمی‌بایم. بنابراین شما ببینید این شخصیت و عظمت و عمق معنا در ذات و ذهن این انسان بزرگ کجا و شناخت مردم ما از او کجا! انصافاً ما از شناخت اقبال دوریم!

به هر حال این کنگره جزو بهترین کارهایی است که انجام گرفته، اما به این هم اکتفا نباید کرد و من از آقای وزیر محترم فرهنگ و آموزش عالی و برادران دانشگاهی خواهش می‌کنم در فکری ایجاد بنیادهایی بنام اقبال و نامگذاری دانشگاه، تالار، سالن و مؤسسات فرهنگی بنام این شخصیت برجسته در کشور باشند. اقبال متعلق به ما و متعلق به این ملت و این کشور است، همانطور که در آن غزل که آقای دکتر محتوی خواندند و شنیدید، اقبال اشتیاق به مردم ایران را اظهار می‌کند و می‌گوید:

«چون چراغ لاله، سوژم در خیابان شما

ای جوانان عجم جان من و جان شما

و در آخر می‌گوید:

می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما این شعر مزید حرفی است که در سبب نیامدن اقبال به ایران قیلاً عرض کردم. او اینجا رازندان می‌داند و خطاب به زندانیان حرف می‌زند. در دیوان اقبال موارد زیادی هست که نشان می‌دهد او از هند ناامید شده است (دست کم از هند زمان خود) و متوجه ایران است. او می‌خواهد شعله‌ای را که برافروخته است، در ایران سربکشد و انتظار دارد در اینجا یک معجزه‌ای بشود. این حق اقبال به گردن ماست و ما باید این حق را گرامی بداریم.

اما درباره شخصیت اقبال، اگر بخواهیم اقبال را بشناسیم و پیام بلند اقبال را بدانیم ناگزیر باید شبه قاره را در دوران اقبال و دورانی که به دوران اومنتی شد، بشناسیم. چرا که بدون این شناخت نه معنای پیام اقبال فهمیده و نه ساز و نوای اقبال و سوز درون او دانسته می‌شود. شبه قاره سخت‌ترین اوقات خودش را در دوران اقبال گذرانده است همانطور که می‌دانید اقبال متولد سال ۱۸۷۷ است، یعنی ۲۰ سال بعد از سرکوب انقلاب مسلمان‌ها به وسیله انگلیسیها.

سال ۱۸۵۷ انگلیسیها در هندوستان آخرین ضربه را به دولت اسلامی و حاکمیت اسلام در شبه قاره وارد کردند. شورش بزرگی در هند بوجود آمد و شاید حدود دو سه سال این شورش طول کشید اوج آن اواسط سال ۱۸۵۷ بود. انگلیسیها از فرصت استفاده کردند و ضربه‌ای را که تقریباً از ۷۰-۸۰ سال قبل به پیکر اسلام در هند وارد می‌آوردند، یکباره و قاطعانه فرود آوردند و به خیال خودشان اسلام را از آنجا ریشه کن کردند، یعنی حکومت اسلامی و حکومت مسلمین را که دوران ضعف خود را می‌گذرانند، از بین بردند. تنها مانع بر سر راه استعمار در شبه قاره هندوستان وجود حکومت مسلمین بود که در طول زمان توانسته بودند اینجا و آنجا آنرا ضعیف کنند و سرداران شجاع و رجال بزرگش را از بین ببرند تا بتوانند پایه‌ها و ریشه‌های عمیق تمدن اسلامی را در هند ضعیف کنند و سپس به یکباره این درخت تناور و کهنسالی را که دیگر ریشه زیاد و محافظی هم نداشت و تنها مانده بود، یکباره قلع و قمع کرده و هند را جزو امپراطوری بریتانیا به حساب آوردند.

سال ۱۸۵۷، سال پیروزی کامل انگلیسیها در هندوستان بود و بعد از آن که انگلیسیها هند را رسماً به بریتانیا ملحق کردند و کشور خودشان را امپراطوری بریتانیا و هند نامیدند، مسأله دیگر مستعمره بودن هند



نبود، بلکه هند یک استانی از استانهای انگلیس به حساب می‌آمد. لذا به فکر آینده خودشان افتادند تا زمینه هرگونه شورش و اعاده مجد و عظمت ملی یادینی را در آن کشور از بین ببرند. راهش هم این بود که مسلمانان را کلاً قلع و قمع کنند، زیرا می‌دانستند در هند کسانی که با آنها مبارزه می‌کنند، مسلمانها هستند و این را آزموده بودند.

مسلمانها از اول قرن نوزدهم (و بلکه قبل از آن) با انگلیسیها در هند جنگیده بودند در آخر قرن هیجدهم، تیبو سلطان بدست انگلیسیها کشته یا شهید شد، لکن توده‌ها و علما و طوایف مسلمان از اول قرن نوزدهم با انگلیسیها و دست نشانده‌هایشان (که آنروز سیکها بودند) در هند جنگیدند و اینرا انگلیسیها می‌دانستند. کسانی از انگلیسی‌ها که با مسائل هند آشنا بودند گفته بودند دشمن ما در هند مسلمانها هستند و باید آنها را قلع و قمع کنیم. لذا از همان سال پیروزی انگلیسی‌ها (یعنی سال ۱۸۵۷) یک برنامه بسیار ظالمانه و قساوت‌آمیز برای سرکوب مطلق مسلمانها در هند آغاز شد و همه جا هم نوشتند که ذکر آن طولانی می‌شود. کسانی که طالب اطلاعات بیشتر هستند می‌توانند به کتابهای بسیاری که در این زمینه نوشته شده است، مراجعه کنند. بطور خلاصه از لحاظ مالی و از لحاظ فرهنگی اینها را زیر فشار و از لحاظ شؤون اجتماعی مورد نهایت تحقیر قرار می‌دادند. انگلیسیها اعلام می‌کردند کسانی که می‌خواهند استخدام بشوند نباید مسلمان باشند حتی از استخدام مسلمانها در قبال یک درآمد جزئی نیز خودداری می‌کردند و تمام موقوفاتی را هم که مساجد و مدارس اسلامی را در هند اداره می‌کرد

و بسیار هم زیاد بود، گرفتند.

تجار هندو را تحریک کردند تا به مسلمانها وام بدهند آنهم وامهای کلان، تا در مقابل وامی که می‌دهند املاک آنها را بگیرند و ارتباط آنها را با زمین قطع کنند و احساس صاحب خانه بودن را از آنها بکلی سلب نمایند.

سالهای متمادی این کارها ادامه داشت و تازه اینها عملکردهای خوب آنها نسبت به مسلمانها بود! و اعمال بدتر آنها عبارت از این بود: به آنها گمان کمترین حرکتی بر ضد انگلیسیها می‌بردند، به شدت سرکوب و نابود می‌کردند و سالهای متمادی این جریان ادامه داشت.

بعد از گذشت ده بیست سال از این روند بسیار محنت بار که واقعاً نظیرش را در هیچ یک از کشورهای اسلامی بنده سراغ ندارم. گرچه ممکن است باشد اما من در مناطق مختلف از کشورهایی که استعمار حضور داشته، مثل الجزایر و کشورهای آفریقایی، هر جا نگاه کردم به این شدتی که مسلمانها در هند تحت فشار بودند، بیاد ندارم) عده‌ای به فکر چاره‌جویی افتادند، که البته جریان مبارزه با انگلیسیها در میان مسلمانها ازین ترفقه بود و این چیزی است که هند باید هرگز فراموش نکند که مسلمانها در هند زنده‌ترین و اصلی‌ترین عنصر مبارزه با انگلیسیها بودند و واقعاً ناسپاسی است اگر هند حقی را که مسلمانها بر او دارند فراموش کند. چون مسلمانها به خاطر آزادی خواهی در انقلاب عظیمی که آنجا بوجود آمد و مبارزاتی که منجر به آزادی هند شد هیچوقت خاموش نبودند.

در سالهای بعد از ۱۸۵۷ که همه جا ساکت بود، عناصر مبارز مسلمان در گوشه و کنار کار خود را می‌کردند، اما در میان اینها دو جریان وجود داشت که یا فرهنگی-سیاسی بودند یا جریانهای فرهنگی محض، این دو جریان از مسلمانها برای چاره‌جویی، ادامه داشت. یکی از این دو جریان، جریان علما بود، و دیگری جریان سرسید احمد خان، که این دو جریان در مقابل هم قرار داشتند و مجال نیست که من تفصیلاً بگویم، اما اجمالاً، می‌توان گفت که جریان علما، معتقد به مبارزه و قطع رابطه با انگلیسیها و عدم شرکت در مدارس آنها و نگرفتن هیچگونه کمکی از آنها بود و جریان سید احمد خان به عکس، طرفدار سازش با انگلیسیها و استفاده از امکانات آنها ولیخند زدن و آشتی کردن با آنها بود.

این دو جریان در مقابل هم قرار داشتند و بالاخره با کمال تأسف هر دو جریان بر ضد مسلمانها تمام

آقای مجتبی از قول بنده اشاره کردند در ایران نظایرشان بودند، اعتبار خودشان را در این می‌دیدند که خود را با تمدن غربی یک مقدار آمیخته‌تر کنند و نظام ارزشی غرب را در عمل و ادای خود و در لباس و صحبت کردن و حتی در تفکرات و در دید خود بیشتر تجلی ببخشند. نوکری دستگاه حکومت انگلیس که آنروزها همچنان قدرتمندانه بر هند حکومت می‌کرد، یک افتخار برای مسلمانها بود و مسلمانها حتی از هندوها هم که چند سالی قبل از مسلمانها در همین فرهنگ و آداب وارد شده بودند و سازش با انگلیسیها را خیلی زودتر انجام داده بودند و به همین خاطر، در میدان صنعت و فرهنگ و اداره قدری زودتر وارد شده بودند و اعتباری داشتند، می‌بایست ذلت و محنت می‌کشیدند. حتی سیکها هم بر مسلمانها جفا روا می‌داشتند باینکه اقلیت بسیار کوچکی بودند و مفاخری که مثلاً هندوها با «اوپانی شادها» و با گذشته تاریخی و فرهنگی خودشان داشتند، در زندگی سیکها نبود (می‌دانید که سیک مذهب تازه تأسیس شده‌ای آمیخته از اسلام و هندوئیسم و چیزهای دیگر است) سیکها هم مسلمانها را تحقیر و به آنها توهین می‌کردند.

این وضع جامعه مسلمان در شبه قاره هند بود و در زمان اقبال در همین دانشگاه لاهور که اقبال در آن درس خوانده و لیسانس خود را گرفته است ما هیچ نشانه‌ای از بروز تفکرات امید بخش اسلامی نمی‌بینیم. در آنجا بزرگترین اثر اسلامی، کتاب سروماس آرنولد بنام الدعوة الی الاسلام بود. این کتاب عربی است و اخیراً به فارسی هم ترجمه و چاپ شده است. این جزو کارهای سروماس آرنولد در همان دورانی است که او در دانشگاه لاهور درس می‌گفته است این کتاب البته کتاب خوبی است و بنده نمی‌خواهم این کتاب را رد و طرد کنم، اما هنر بزرگش اینست که می‌خواهد تلویحاً جهاد اسلامی را یک چیز درجه دو قلمداد کند و لذا ایده این کتاب این است که اسلام با دعوت پیش رفته، نه با شمشیر، که البته این حرف خوبی است، اما اینقدر در این ایده پیش می‌رود، که اصلاً جهاد اسلامی در این کتاب یک چیز تقریباً درجه دو و یک چیز بیخود و احیاناً زائد به نظر می‌آید. این است حاصل کار اسلامی او در این کتاب؛ تازه سروماس آرنولد که آقایان و خانم‌هایی که کتابهای او را مطالعه کرده‌اند می‌دانند یکی از کسانی است که به عنوان یک فرد طرفدار جدی اسلام شناخته شده و استاد



دور و بر او بودند از آسیب انگلیسی‌ها مصون ماندند، اما مسلمانها تا هنگام استقلال هند یعنی سال ۱۹۴۷ همواره از طرف انگلیسیها آسیب دیدند و انگلیسی‌ها در طول این نود سال (از سال ۱۸۵۷-۱۹۴۷ که سال آزادی هند است) هر کاری که توانستند با مسلمانها انجام دادند و بنابراین، حبله سید احمد خان برای رام کردن انگلیسیها منتهی شد به دلیل کردن مسلمانها و علاوه بر این، یک مسأله دیگری هم بوجود آمد که در شناختن اقبال و فهم مفاد و محتوای پیام اقبال مؤثر می‌باشد و آن این است که برای توده مسلمان و روشنفکران مسلمان و تحصیل کرده‌هایی که از مسلمانها وارد میدان اجتماع می‌شدند. آگاهی و علم و معرفت و تحصیل و مقام مطرح بود اما هویت اسلامی دیگر به هیچ روی، مطرح نبود و بتدریج جامعه بزرگ مسلمان هند (که از بزرگترین جوامع مسلمان در همه دنیا بود و ما اکنون هم، کشوری نداریم که بقدر شبه قاره هند آرزو مسلمان داشته باشد) دیگر احساس هویت اسلامی نمی‌کردند و برای خودشان شخصیت اسلامی قائل نبودند و اصلاً آمیدی به آینده مسلمانان هند نبود. آنها بعزت اینکه زجر بسیار کشیده بودند و تو سری خورده بودند، تمام حوادث و پدیده‌ها برایشان از نو میدی و تلخی و بدعاقبتی حکایت می‌کرد و مسلمان هندی احساس حقارت جزو ذاتشان شده بود و احساس ذلت و ناتوانی، جزئی از شخصیت مسلمان هندی محسوب میشد لذا اصلاً فکر نمی‌کردند بتوان کاری و اقدامی کرد. در آن زمانی که اقبال از اروپا با دست پر از فرهنگ جدید برگشته بود (احتمالاً سالهای ۹۰۸ یا ۹۰۹ بود) و روشنفکرهای معاصر و هم نفسان و هم نواهای اقبال (به قول خودش چشم به تمدن مغرب داشتند و مثل همان شخصیت‌هایی که حالا

شد. جریان اول که جریان علما بود و علمای بزرگی آنها را رهبری می‌کردند که چهره‌های برجسته تاریخ هند هستند و شاگردان مکتب سید احمد عرفان، عالم بزرگ مبارز هند در نیمه اول قرن نوزدهم بودند که مدارس را در «دیوبند» و «لکنهو» و جاهای دیگر بوجود آوردند. اینها مبارزه می‌کردند و مبارزه و ایده‌شان درست بود، منتها از بهره‌گیری از اولی‌ترین چیزهایی که جامعه اسلامی را در هند بفرارگیری پیشرفتهای جدید قدری ساخت امتناع می‌کردند برای مثال در مدارس شان زبان انگلیسی راه چوخت راه نمی‌دادند (که البته آنوقت شاید هم حق داشتند اینچنین فکر کنند، زیرا زبان انگلیسی را جانشین زبان فارسی که محبوب مسلمانها و قرنها زبان رسمی شبه قاره بود کرده بودند) و به آن به صورت یک زبان مهاجم نگاه می‌کردند.

اما بهر حال این عدم فراگیری زبان انگلیسی و بی‌اعتنایی به فرهنگ جدیدی که بالاخره وارد شوون زندگی مردم می‌شد، موجب گردید تا امت اسلامی و ملت مسلمان، از لحاظ معارف، معلومات، توانایی‌ها و علوم روز که سرانجام در اداره همه جوامع (که به طرف مدرن شدن پیش می‌رفتند) مؤثر است و کارایی دارد، عقب بمانند و مسلمانها از این دانشها دورنگه داشته شوند.

اما جریان سید احمد خطرناک‌تر بود و من اینجا می‌خواهم نظر قطعی خودم را درباره سید احمد خان عرض کنم و ممکن است بعضی از برادرانی که حضور دارند معتقد به این نظر نباشند. سید احمد خان یقیناً هیچ اقدامی به نفع اسلام و مسلمین در هند نکرد و به اعتقاد من حرکت اقبال، درست فریادی بود برضد کاری که سید احمد خان پرچمش را در هند بلند کرد.

سرسید احمد بنا را بر سازش با انگلیسیها گذاشت و بهانه‌اش این بود که باید سرانجام ما نسل مسلمان را وارد فرهنگ جدید کنیم. زیرا نمی‌توانیم آنها را برای همیشه از فرهنگ جدید بیگانه و بی‌اطلاع نگه داریم، و لذا باید با انگلیسی‌ها سازش کنیم تا آنها بر ما ساخت نگیرند و زنها و مردها و کودکان ما اینقدر بخاطر دشمنی با انگلیسی‌ها رنج نینند!

او ساده لوحانه خیال می‌کرد می‌تواند با تواضع، سازش و اظهار ارادت به انگلیسیها، نظر آن سیاستمداران کهنه کار خبیث را جلب کند و از آزار آنها بکاهد در حالی که این اشتباه بزرگی بود و در نتیجه خود سید احمد خان و نزدیکانش و روشنفکرهایی که

اقبال است و اقبال جزو شاگردهای اوست. من همینجا خوب است اشاره کنم به هوشیاری این مرد بزرگ علامه اقبال که علی رغم علاقه شدیدی که به سرتوماس آرنولد دارد، رگه سیاسی رادر کار علمی او مورد غفلت قرار نمی دهد. این نکته را آقای جاوید اقبال در شرح حال پدرشان نوشتند که یک جلد آن به فارسی ترجمه شده و من دیده ام. اقبال به دوست خودش «سید نظیر نیازی» که «سرتوماس آرنولد» را یک اسلام شناس می داند نهیب می زند و می گوید: چه اسلام شناسی؟ تو کتاب الدعوة الی الاسلام؟ او را می گویی؟ او برای دولت بریتانیا کار می کند. و بعد اقبال به آن دوست خودش می گوید من وقتی در انگلیس بودم آرنولد به من گفت کتاب تاریخ ادبیات ادوارد براون را ترجمه کنم و من نخواستم این کار را بکنم، چون دیدم این کتاب ادوارد برون است و برداشت ادبی ما، دوستان ادوارد براون، آن کسانی که افتخار می کردند که رفیق و دوست ادوارد براون باشند چیست! من نمی خواهم حالا اسم بیاورم از این شخصیت ها چون بالاخره شخصیت ادبی و شخصیت فرهنگی هستند اما بسیار بسیار ساده دل و نا آگاه و غافل از آن هدفهای سیاسی می باشند. در حالی که اقبال آن مرد هوشمند و مصداق «المؤمن کیس»، رگه های سیاست خبیث استعماری را در لابلای کارنوماس آرنولد و ادوارد براون می شناسد و می بیند و این نشان دهنده عظمت اقبال است.

وضع مسلمانهای شبه قاره هند در آن دوره اینطور بود که عوامل اصلی حکومت انگلیسی و عوامل دست دوم (با از لحاظ اهمیت نه چندان در رده بالا) بیشتر در اختیار هندوها قرار داشت و مبارزه هند که در آغاز مشعل آن بوسیله مسلمانها برافروخته شد، در انحصار حزب کنگره قرار گرفت آنهم حزب کنگره متعصب! حزب کنگره هند با اینکه سرانجام بعدها در میدان مبارزه کارهای بزرگی هم کرد، اما در آن سالها قطعاً تعصب ضد اسلامی و تعصب گرایش به هندو و بر ضد مسلمان، بر آن حاکم بود. اما مردم مسلمان، روشنفکرشان غرب زده و فریفته نظام ارزشی غرب و توده معمولی شان گرفتار فقر مقع و زندگی محنت بار سخت بودند بطوری که نان معمولی شان را با زحمت بدست می آوردند و تازه غرق در همان فضا و محیطی بودند که انگلیسیها آنها هر چه بیشتر به سمت فرهنگ غربی سوق می دادند. روحانیان و علمای مسلمان آن زمان هند، بعد از آن شکست های اولیه غالباً دچار انزوا و غرق در افکار خود دور از فهم جلوه

آزادبخواهی و تحرک بودند. (به استثنای آن عده از علمایی که در رأس بودند، مثل همان مولانا محمد علی و دیگر علمای برجسته و بزرگ هند) عامه مردم مسلمان در یک چنین وضع محنت باری فرار داشتند و اسلام در انزوی سیاسی و فقر اقتصادی و مردم مسلمان به عنوان یک عضو طفیلی و زائد در جامعه هندی (بدون هیچگونه ستاره ای در آن شب تان) به سر می بردند. در چنان شرایطی اقبال مشعل خوبی را روشن می کند. البته این وضعیت است که درباره هند گفتیم مخصوص هند فقط نیست، بلکه در همه جای دنیای اسلام بود و به همین دلیل اقبال به همه جای دنیای اسلام پرداخت، منتهی زندگی روزمره اقبال در شهر لاهور، در شبه قاره بدبخت و فلک زده آنروز، همه چیز را برای او ملموس می کرد و این در حالی است که اقبال به ترکیه و ایران، با مثلاً حجاز رفته بود و خیلی جاهای دیگر را از نزدیک ندیده بود اما وضع کشور خودش را از نزدیک می دید و اینجا بود که اقبال در حقیقت قیام فرهنگی و انقلابی و سیاسی کرد.

اولین کاری که اقبال لازم بود بکند، این بود که جامعه هندی را نه فقط به هویت اسلامی و به «من» اسلامی و به شخصیت اسلامی، بلکه به شخصیت انسانی اش متوجه کند و بگوید: توه هستی، چرا اینقدر غرق هستی؟ چرا اینقدر مجذوبی؟ چرا اینقدر خود باخته ای؟! به خود بیا.

این اولین رسالت اقبال است و بجز این چکار می توانست کند؟ مگر می توان به یک ملت چند صد میلیون که سالهای متمادی زیر فشار شلایهای سخت استعمار بوده و هر چه توانستند بینی اش را به خاک مالیدند و امکان فهمیدن و دانستن و امیدوار بودن را از او گرفتند، یکبار بگویند توهستی و اوهم احساس بودن کند؟ مگر چنین چیزی ممکن است؟ بسیار کار دشواری ست و بنده خیال می کنم هیچکس به قدر اقبال و آنطور که اقبال بیان کرده نمی توانست این مطلب را خوب بیان کند.

اقبال طرح یک فلسفه را بخت «فلسفه خودی» فلسفه ای از نوع فلسفه ذهنی مورد نظر ما نیست. مفهوم خودی یک مفهوم انسانی-اجتماعی است که در پوشش تعبیرات فلسفی، و با آهنگ یک تبیین فلسفی بیان شده است. برای اینکه اقبال بتواند در شعر و غزل خودش درمثنوی اش به «خودی» به عنوان یک اصل مفهوم تکیه کند احتیاج به این دارد که این «خودی» را تبیین فلسفی بکند، «خودی» در مفهوم مورد نظر اقبال عبارت از احساس شخصیت، درک

شخصیت، خودنگری، خوداندیشی، خودشناسی و درک خو است، منتهی اینرا در شکل یک مفهوم فلسفی بیان می کند.

به نظر من ابتدا مسأله «خودی» به عنوان تفکر انقلابی به ذهن اقبال می آید و بعد به سراغ فلسفی کردن این تفکر می رود و «خودی» همان چیزی است که جایش هم در هند و هم با یک دبد کلی، در دنیای اسلام خالی بود، یعنی ملت های اسلامی در حالی که نظام ارزشی اسلام را داشتند مطلقاً آنها فراموش کرده بودند و با یک کباختگی، به یک نظام ارزشی بیگانه، مؤمن، معتقد، فریفته و علاقمند شده بودند که لازم بود به خودشان برگردند، یعنی به نظام ارزشی اسلام برگردند و این همان مفهومی است که اقبال دنبال آن است، منتهی بیان چنین مفهوم اجتماعی به شکلی که در ذهنها جایگزین میشود، بدون تبیین فلسفی امکان پذیر نیست. ولذا این را در قالب یک بیان فلسفی درمی آورد.

«اندیشه خودی»، نخست به عنوان یک تفکر اجتماعی و انقلابی به ذهن اقبال رسیده و به مرور مشاهده مظاهر انحطاط و زوال هویت در اقوام شرق، (مخصوصاً مسلمین) عظمت مصیبت و شناخت علل و راه درمان، آن اندیشه را در وجود او راسخ و خلل ناپذیر ساخته و آنگاه در جستجوی راه ارائه آن، وی به یک مبنای فلسفی و ذهنی برای آن دست یافته است و این مبنا عبارت از تصور مفهوم خودی به شکل عام می باشد (شبه آن چیزی که فلاسفه ما بعنوان مفهوم وجود ارائه می دهند یعنی یک مفهوم عام که در همه هست و قابل تبیین فلسفی است).

البته «وجود» غیر از «خودی» است و «خودی» را به وجود معنا کردن (که دیدم بعضی از محشین اشعار اقبال نوشته اند) به نظر بنده اشتباه بزرگی است و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است که در رموزی خودی چند بار تکرار می کند، غیر از وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ملاحظه را و دیگران است، این چیز دیگری است و به طور کلی مفاهیم مورد نظر اقبال صد درصد مفاهیم انسانی و اجتماعی است (البته اینکه اجتماعی می گویم معنایش عدم پرداختن به فرد نیست، زیرا پایه خودی در فرد محکم می شود، اما خود این خودیت خودی در فرد و استحکام شخصیت خودی در فرد هم یکی از مفاهیم اجتماعی اسلام است و تا آن شخصیت خودی مستحکم نشود اجتماع به صورت حقیقی و مستحکم به وجود نمی آید).

بهرحال، معنای خودی غیر از معنای وجودی است. نخست در باب شمول و عمومیت مفهوم خودی سخنی به زبان و شبیه تعابیر عرفا می‌گوید. او می‌گوید: از مفهوم خودی است (البته اینها را غالباً اقبال در عناوین منظومه آورده، که آنرا به زبان دیگری بیان کردم بعضی هم تعابیری است که خود او در شعرش آورده که شعر او از عناوین خیلی بهتر است) ذهنیات هم ناشی از خود آگاهی در هریک از جلوه‌های خودی است، اثبات خودی در هر موجود، اثبات غیر او هم هست (وقتی خودی در انسانی ثابت می‌شود این بخودی خود، اثبات غیر هم هست، او هست، پس خودی وجود دارد و غیر بنابر این غیر او هم اثبات می‌شود) پس گویی همه جهان در «خودی» مندرج و ممکن است «خودی» موجب خصوصیت نیز هست و در واقع خودی‌ها هستند که با هم می‌جنگند، این کشمکش، پیکار دائمی در جهان را پدید می‌آورد. «خودی» موجب انتخاب اصلح و بقاء انسب نیز هست، وای بسا برای یک خود برتر، هزاران خود فدا می‌شوند.

مفهوم خودی یک مفهوم مشکک است، دارای شدت و ضعف است، شدت و ضعف خودی در هر یک از موجودات عالم تعیین کننده اندازه، قوام و استواری آن موجود است، در این روال قطره، می، جام، ساقی، کوه، صحرا، موج، دریا، نور، چشم، سبزه، شمع خاموش، شمع گدازان، نگین، زمین، ماه، خورشید، و درخت را به عنوان مثال ذکر می‌کند و میزان خودی را در هریک از اینها می‌سنجد و مثلاً قطره، یک اندازه تعین خودی دارد، وجودی یک اندازه، و نگینی که در آن می‌توان نقشی را حک کرد یک اندازه و آن سنگی که هیچ چیز روی او حک نمی‌شود یک اندازه تعین خودی دارد. یک مفهوم مشکک است که مقول به تشکیک است و در افراد انسانی و هم چنین در اشیاء عالم به اندازه‌های گوناگون وجود دارد. بعد نتیجه‌گیری می‌کند.

چون خودی آرد بهم نیروی زیست می‌گشاید قلمزمی از جوی زیست بعد مساله آرزومندی و مدعا را مطرح می‌کند و این درست همان چیزی است که در جهان اسلام آن روز جایش خالی بود یعنی مسلمانها هیچ داعیه‌ای نداشتند، هیچ آرزوی بزرگی نداشتند و آرزوهایشان آرزوهای حقیر زندگی بود.

او می‌گوید زندگی یک انسان منوط به داشتن مدعا و به داشتن آرزوست، خودی یک خود به اینست که آرزومند باشد و دنبال این آرزو حرکت

کند که من اینجا بیاد این جمله افتادم «انما الحیوة عقیده و جهاد».

همین مفهوم و مضمون را او با بیان وسیع و بسیار عمیق و ظریفی بیان می‌کند و می‌گوید: خواستن چیزی و تلاش در راه آن همان مدعاست و گزینه زندگی به مرگ بدل خواهد شد. آرزو، جان جهان، و گوهر صدف فطرت است، دلی که از آرزو آفرینی بازماند، پرشکسته و بی‌پرواست و آرزوست که خودی را قوام می‌بخشد و چون دریای خروشان به موج می‌آورد، لذت دیدار است که دیدن دلدار را صورت می‌بخشد، شوخی رفتار است که به کبک پا می‌دهد، و سعی نواست که به لبلب منقار عطا می‌کند. نی در دست و لب نوازنده است که آبدی می‌یابد و گزینه در نیستان هیچ چیز بالفعلی نبود. علم و تمدن و نظم و ادب و آئین همه زائیده آرزوهایی می‌باشند که به تلاش مقرون شده است و بعد نتیجه می‌گیرد که:

ماز تخلیق مقاصد زنده ایم
از شعاع آرزو تاباننده ایم
یعنی مدعمازی، آرزوسازی و هدف‌سازی. یا در یک بیت دیگر در همین فصل می‌گوید:

گرم خسون، انسان ز داغ آرزو
آتش ایمن خاک از چراغ آرزو
و بعد برای جامعه انسانی، برای انسان و برای استحکام خودی عشق و محبت را لازم می‌داند و می‌گوید بدون محبت، خودی در فرد و همچنین در جامعه استحکام پیدا نمی‌کند و لازم است که ملت مسلمان و انسانهایی که می‌خواهند خودی خودشان را تقویت کنند، عشق و محبتی داشته باشند و دل آنها از آتشی بگدازد. بعد جالب است که خودش نقطه‌ای را برای عشق امت اسلامی پیدا می‌کند و آن عشق پیغمبر اکرم محمد مصطفی (ص) است. اینجاست که انسان احساس می‌کند این مرد بیدار هوشیار، برای وحدت جهان اسلام و برای انگیزش دنیای اسلام چقدر خوب درک می‌کرده است.

نقطه نوری که نام او خودی است
زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر
زنده‌تر سوزنده‌تر تابنده‌تر
از محبت اشتمان جوهرش
ارتقای ممکنات مضمزش
فطرت او آتش است - دلوزد عشق
عالم آفروزی بیاموزد ز عشق

در جهان هم صلح و هم پیکار عشق
آب حیوان، تیغ جوهر دار عشق
عاشقی آرزو و محبوسی طلب
چشم نوحی قلب ایوبی طلب
کیبیا پیدا کن از مشت گلی
بوسه زن بر آستان کاملی
بعد می‌گوید: خوب حالا آن معشوقی و محبوبی که مسلمان باید به او علاقمند باشد و عاشق او باشد، چه کسی است؟

هست معشوقی نهان اندر دلت
چشم اگر داری بیابنمایمت
عاشقان از خوبان خوبتر
خوشترو زیباتر و محبوبتر
دل ز عشق او توانا می‌شود
خاک، هم‌دوش تریا می‌شود
خاک نجد از فیض او چلاک شد
آمد اندر وجد و بر افلاک شد

در دل مسلم مقام مصطفاست (ص)
آبروی ما ز نام مصطفاست (ص)
طور، موجی از غبار خانه‌اش
کعبه را بیت الحرم کاشانه‌اش
بوریا ممنون خواب راحتش
تاج کسری زیر پای امتش
در شبستان حرا خلوت گزید
قوم و آئین و حکومت آفرید
مانند شبها چشم او محروم نوم
تا به تخت خسروی خوابید قوم
بعد درباره پیغمبر (ص) مقداری شرح می‌دهد و اوصاف پیغمبر (ص) را می‌گوید. البته در تمام دیوان و تنها مخصوص اینجا نیست و در سرتاپای آثار اقبال انسان عشق به پیغمبر (ص) را می‌بیند و من بد نیست مطلبی را بگویم.

در یکی از کتابهایی که یکی از آقایان محققین معاصر پاکستانی در باب اقبال نوشته و کتاب بسیار متینی است با نام: «اقبال در راه مولوی» و من در سفر اخیر، این کتاب را بدست آوردم و از آن استفاده کردم، دیدم می‌نویسد هر وقت هر شمری و بیتی که اسم پیغمبر (ص) در او بود برای اقبال خوانده می‌شد اقبال بی اختیار اشک از چشمش جاری میشد و در حقیقت خودش، عاشق پیغمبر (ص) بود.

واقعاً اقبال روی خوب نقطه‌ای انگشت گذاشته است، دنیای اسلام در واقع چه کسی را محبوب‌تر و عمومی‌تر از پیغمبر (ص) می‌تواند پیدا کند و این کانون می‌بخشد به تمام محتضای دنیای اسلام و پس

از اینکه مقداری از این مقوله می گوید داستان دختر حاتم از قبيله طى را نقل می کند که دريکى از جنگها دختر حاتم اسير شد و او را آوردند خدمت پیغمبر (ص) چون پای آندختر در زنجير و سر با بدنش عريان بود پیغمبر (ص) عريانى اين دختر بزرگزاده و کريم زاده را نپسندید، عباى خود را برداشت روی اين دختر افکند تا او سرافکنده و شرمسار نشود، آنگاه می گوید:

ما از آن خاتون طى عريانتریم
پيش اقوام جهان بی چادریم
روز محشر اعتبار ماست او
در جهان هم پرده دار ماست او
ما که از قبیله وطن بیگانه ایم
چون نگه نوردو چشمیم و یکیم
از حجاز و مصر و ایرانیم ما
شبنم یک صبح خندانیم ما
مت چشم ما قى اعلامیم
در جهان مثل می بینیم
(چون گل صدبرگ ما را بویکی است
اوست جان این نظام و اویکی است)

در اسرار خودی سعی می کند احساس خودی، یعنی احساس هویت انسانی را در فرد و جامعه مسلمان زنده کند. یکی از فصول دیگر در اسرار خودی اینست که، خودی از سؤال ضعیف می شود، یعنی وقتی یک فرد، یا یک ملت، دست احتیاج دراز می کند خودی و هویت شخصی آن فرد یا ملت به ضعف می گراید و استحکام خود را از دست می دهد. بحثهای جالب و عمیق دیگری هم در این باب هست. در دنباله خودی فلسفه بیخودی است، یعنی وقتی ما درباره خود و تقویت هویت یک انسان بحث می کنیم، معنایش نباید این باشد که انسانها جدای از دیگران به دور خودشان حصارى بکشند و خودها زندگی بکنند. بلکه این خودها باید در مجموعه یک جامعه بیخود بشوند، یعنی فرد باید با جامعه ارتباط پیدا کند این رموز بیخودی است، که کتاب رموز بیخودی کتاب دوم اقبال است و بعد از اسرار خودی سروده و منتشر شده، که نشان دهنده ایده اقبال در باب نظام اسلامی است و افکار اقبال در باب تشکیل یک نظام اسلامی همه جا هست، اما در رموز بیخودی بیشتر از هر جای دیگر است و به طور کلی آن مسائلى که در رموز بیخودی ذکر شده موضوعات جالب و مهمی است که برای تشکیل یک جامعه اسلامی، حتماً لازم است به آنها توجه شود. ما امروز وقتی نگاه می کنیم به آن مضامینی که

در ذهن اقبال در رموز بیخودی هست دقیقاً همان معارفی را می بینیم که امروز بر ذهنیت جامعه اسلامی ما حاکم است. رسالت امت توحید در نشر اسلام یکی از شورا انگیزترین نظرات اقبال است و به اعتقاد او مسلمانها و امت اسلامی که باید رسالت اسلامی را منتشر کنند، نباید بیاسایند تا این کار را انجام بدهند. او می گوید تشکیل جامعه اسلامی و پدید آمدن امت اسلامی برای جهان چیز آسانی نبود و دنیا بعد از زنجهای فراوان و تاریخ بعد از تجربیات زیاد توانسته است به امت توحید برسد، و امتی با ایده توحید و تفکر اسلامی بوجود بیاید.

این کهن پیگر که عالم نام اوست
زامتراج امهات اندام اوست
صدنستان کاشت تا یک ناله رست
صد چمن خون کرد تا یک لاله رست
نقشها آورد و افکند و شکست
تا به لوح زندگی نقش تو بست
ناله ها در کشت جان کاریده است
تا نوای یک اذان بالیده است
مدتسی پیچکار با احرا داشت
با خداوندان بساطل کار داشت
تخم ایمان آخر اندر گل نشاند
با زبان کلمه ی توحید خواند
نقطه ی ادراک عالم لاله
انتهای کار عالم لاله
چرخ را از زور او گردندگی
مهر را پای بندگی رختندگی
بجز گوهر آفرید از تاب او
موج در دیا طپید از تاب او
خاک از موج نیش گسل شود
مثبت پر از سوز او بلبل شود
شعله در رگهای تاک از سوز او
خاک مینا تابناک از سوز او
نغمه هایش خفته در ساز وجود
جویدت ای زخمه در ساز وجود
صد نو داری چون خون در تن روان
خیز و مضرابی به تار او رسان
زان که در تکبیر، راز بود تو بست
حفظ و نشر لاله مقصود تو بست
تا نخیزد بانگ حق از عالمی
گر مسلمانی نیامایی دمی
می ندانی آیه ام الکتاب
امت عادل تو را آمد خطاب
آب و تاب چه ره ایام تسو

در جهان شاهد علی الاقوام تو
نکته سجان را صلاى عام ده
از علوم امی ای بینام ده
امی ای پاک از هوا گشتار او
شرح رمز «ماغوی» گشتار او
از قبای لانه های این چمن
پاک شست آلودگیهای کهن
بعد وقتی این جهان شمولی ایده اسلامی را بیان
می کند که البته شاید بیش از صد مورد در کتاب
ایشان، عنوان جهان وطنی و جهان شمولی اسلام و
مسلمان آمده اینجا هم وقتی می گوید ای امت توحید
پرجم در دست توست، باید حرکت کنی و به دنیا
برسانی، بعد می گوید این بت جدیدی را که فرنگ
فریگر بوجود آورده را بشکن و خود او می گوید که
این بت جدید چیست!

ای که می داری کنش در بقل
تیز تر نه پابمیدان عمل
فکر انسان، بت پرستی، بت گری
هر زمان در جستجوی پیگیری
باز طرح آرزوی انداخته است
تازه تر پیروید گساری ساخته است
باید از خون ریختن اندر طرب
نام او رنگ است هم ملک و نسب
آدمیت کشته شد چون گوسفند
پیش پای این بت نا از چمنند
ای که خورد دستی زمینهای خلیل
گرمی خونت ز عجبای خلیل
بر سر این بساطل حق پیرهن
تبع لا موجود الاهورین
چنوب در تاریکی ایام کن
آنچه بر تو کامل آمد عام کن
این ایده اقبال در باب نشر اسلام و برداشتن
مرزهای قومیت و صیبه و از این قبیل است. یکی از
مفاهیمی که در رموز بیخودی خودی روی آن تکیه می کند
نزوم متصل شدن فرد به جمع و حل شدن فرد در جمع
است.

اونبوت را به عنوان مایه اصلی تشکیل امت
می داند و می گوید اینطور نیست که وقتی افراد
دور هم جمع شدند یک ملت بوجود بیاید بلکه یک
تفکر لازم است تا این تارو بود ملت را مجتمع کند، و
بهترین تفکرها و اساسی ترین آنها تفکر نبوت است که
انبیاء الهی آمدند آنها مطرح کردند و این بهترین
چیزی است که می تواند پایه تشکیل ملت را بوجود
بیاورد، چون به جمع، فکر می بخشد، ایمان

می بخشد، وحدت می بخشد، تربیت و کمال می بخشد.

یکی دیگر از مفاهیمی که بازروی آن تکیه می کند، نفی بندگی خداوندان تخت و محراب است:

بود آسمان در جهان انسان پرست
ناکس و نابود مند و زیر دست
سلطوت کسری و قیصر رهزنی
بندها در دست و پاگردنش
کاهن و پاپا و سلطان و امیر
بهریک نخجیر، صد نخجیر گیر
صاحب اورنگ و هم پیر کشت
باج سرکشت خراب او نوشت
در کلیسا اسقف رضوان فروش
بهر این صید زبون دامی بدوش
برهمن گل از خیابانش ببرد
خرمیش مغ زاده با آتش سپرد
از غلامی فطرت او دون شده
نغمه ها اندر نی او خون شده
تا امینی حق به حق داران سپرد
بندگان را مسند خاقان سپرد
مضامین این اشعار در تشکیل رسالت رسول اکرم (ص) مساوات بین انسانها و اینکه «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» و اخوت اسلامی است
آنطور که خود ایشان تیرها و عنوانها را ذکر کردند زیاد است و چون مفصل شد شاید مناسب نباشد که من بیش از این تفصیل بدهم و نمی دانم واقعاً کدام یک از قسمتها را انتخاب کنم و بگویم، زیرا آنقدر مباحث جالب و مطلوب، فراوان دارد که انسان می ماند کدام یک را مقدم بدارد و بیان کند و تبیین همه اینها جز با آثار علامه اقبال در کشور ما امکان پذیر نیست و این کاری است که هم در اینجا، هم در پاکستان و هم در افغانستان باید انجام بگیرد.
هرجا که مردم فارسی می فهمند یا ممکن است فارسی بفهمند، باید آثار اقبال (که بهترین آثار فارسی اوست) منتشر شود البته همانطور که میدانید از بازنده هزاربیت شعری که اقبال گفته نه هزاربیت آن فارسی می باشد و شعر اردوی او خیلی کمتر از شعر فارسی است و بهترین اشعار و مهمترین آثارش از لحاظ معنا حداقل آنهاست که به زبان فارسی گفته شده است و مجموعه کلیات او شاید حدود بیست سال پیش در این جا چاپ شده است و باید روی این آثار کار شود.

بنده از همان اوایل که با آثار اقبال آشنا شدم و

می دیدم که این آثار احتیاج به شرح و توضیح دارد و شرح و توضیح کافی همراه آن نیست، نتج می بردم، یعنی واقعاً لازم است که این کار انجام بگیرد و کسانی باشند تا حتی برای فارسی زبانها مضامین و مفاهیم مورد نظر علامه اقبال را تشریح کنند.

امروز خیلی از پیامهای اقبال متعلق به ماست و برخی نیز از آن دنیائی است که هنوز به راه ما وارد نشده اند و پیامی را که ما درک کردیم درک نکرده اند.

پیام خودی اقبال را ملت مادر میدان عمل و در عالم تحقق، زنده کرد و لذا ملت ما احتیاج ندارد که او را توصیه به خودی بکنند. ما مردم ایران امروز، کاملاً احساس می کنیم، که روی پای خود هستیم، متکی به فرهنگ و دانشه های خودمان و به تمدنی که می توانیم بر پایه های تفکر و ایدئولوژی خودمان آنرا بسازیم و بنا کنیم. البته در طول زمان گذشته، از لحاظ زندگی مادی و گذران زندگی، ما را محتاج و متکی به غیر بار آورده اند، ولی به تدریج این ریمان های بیگانه را هم از خیمه های خود قطع می کنیم و خودمان را به ریمان خودمان می بندیم که امیدواریم اینکار را بتوانیم بکنیم.

اما ملتهای مسلمان احتیاج به درک این خودی دارند، مخصوصاً شخصتهای مسلمان (اعم از شخصتهای سیاسی و شخصتهای فرهنگی) احتیاج دارند پیام اقبال را بگیرند و بدانند که اسلام در خود و در ذات خود و در هویت خود، غنی ترین مایه های اداره جوامع انسانی را دارد و محتاج دیگران نیست.

ما نمی گوئیم درب را به روی فرهنگ های دیگر بیندیم و آنها را جذب نکنیم، بلکه ما باید جذب بکنیم اما مثل یک کالبد زنده ای که عنصر لازم برای خودش را جذب می کند و نه مثل آن پیکری هوش و مرده ای که هر چه را می خواهند در آن تزریق می کنند. ما قدرت جذب از فرهنگهای دیگر و محصول اندیشه دیگران را داریم (ولو بیگانه باشند) و آنچه را متناسب با ما و مربوط به ما و مفید برای ماست، می گیریم و جذب می کنیم، ولی همانطور که اقبال بارها ذکر می کند، اندیشه و علم را از غرب می توان آموخت، اما سوز و زندگی را نه:

خرد آموختم از درس حکیمان فرنگ

سوزاند و خشم از صحبت صاحب نظران
یک چنین چیزی (یعنی سوز زندگی) در درس
غرب و تمدن مدنی غرب نیست. این چیزی است که او خیلی زود و زودتر از همه به صورت یک پیشاهنگ حس کرده و اعلام کرده است.

تمدن غربی و مدنیت مادی از روح و معنای لازم برای انسان تهی است، و لذا ما از فرهنگ غرب آن چیزی را که مورد احتیاجمان هست می خواهیم و آنرا می گیریم. خوشبختانه احساس خودی و شخصیت اسلامی در کشور ما و در میان مردم ما به حد کمال وجود دارد، و سیاست نه شرقی و نه غربی ما عین همان چیزی است که اقبال می گفت و می خواست. سیاست خود کفائی ما عیناً همان چیزی است که اقبال می گفت، عشق ما به پیغمبر (ص) و به قرآن و توصیه ما به فراگیری قرآن، و اینکه پایه انقلابها و هدفها باید اسلامی و قرآنی باشد، عیناً همان چیزی است که اقبال آنرا توصیه می کرد، اما آنروز گوش شنوایی نبود تا بشنود!

آنروز زبان اقبال و پیام اقبال را خیلیها نمی فهمیدند و سراسر کتابها و منظومه های اقبال پر است از این شکوه که می گوید حرف مرا نمی دانند و نمی فهمند و نظر به جاهای دیگر و نظر به غرب دارند. شاید در همین مقدمه رموز بیخودی است که این شکوه را می کند و خطاب به امت اسلام، و به قول خودش پیش کش به حضور ملت اسلامی، می گوید:

ای ترا حق خاتم اقوام کرد
بر تو هر آغاز را انجام کرد
ای مشان انبیا پاکان تو
همگر دلها جگر چاکان تو
ای نظر بر رحمن نرسازاده ای
ای ز راه کسعبه دور افتاده ای
ای فلک مشت غبار کوی تو
ای تماشاگاه عالم روی تو
همچو موج، آتش ته پامی روی
تو کجا بهر تماشا می روی
رمز سوز آموز از پیروانده ای
در شررت معمیر کن کاشانه ای
طرح عشق انداز اندر جان خویش
تازه کن با مصطفی (ع) پیمان خویش
خاطر من از صحبت ترا گرفت
تا نقاب روی تو بالا گرفت
هم نوا از جلوه اغیار گفت
دامستان گیو و رخسار گفت
بر در ساقی جبین فرسود او
قصه مغ زادگان پیمود او
من شهید تبخ ابروی توام
خاکم و آسوده ی کوی توام
از تیش گری بالاتریم
پیش هر دیوی فرو ناید سرم

یعنی ای امت اسلام، من که دارم اینجور عاشقانه صلح ترا می گویم نه بخاطر این است که من آدم ستایشگری هستم.

از سخن آیین سازم کرده اند از سکندریسی نیازم کرده اند بار احسان بر نصاب از گردنم در گلستان غنچه گردد دامنم سخت کوشم مثل خنجر در جهان آب خود می گیرم از سنگ گران اینجا از استغناي خودش می گوید و آنوقت اقبال با این استغنا که در مقابل دنیائی سرفروند نمی آورد، دو زانو در مقابل ملت اسلام نشسته التماس می کند که بیا خودت را بشناس، بیا به خودت برگرد و بیا سخن قرآن را بشنو:

بدردت جانم نیاز آورده است هدیه سوز و گداز آورده است ز آسمان آنگون یم می چکد بر دل گرمم دمام می چکد من ز جو بار یک گرمی سازم

تا به سخن گلشن استند اندازم این یک خلاصه و یک شبح از شخصیت اقبال عزیز ماست که بی شک ستاره بلند اقبال شرق است و جا دارد که ما اقبال را به معنای حقیقی کلمه، ستاره بلند شرق بنامیم. و بهر حال امیدواریم که ما بتوانیم حق اقبال را بشناسیم و بتوانیم تاخیری را که ملت ما در طول این چهل پنجاه سال اخیر در شناخت اقبال داشته است جبران کنیم.

فوت اقبال گویا سال ۱۳۱۷ شمسی است مطابق با سال ۱۹۳۷ میلادی و فکرمی کنم از آنوقت تا کنون (یعنی بعد از وفات اقبال تا امروز) که سالهای درازی می گذرد، اگر چه به نام و یاد اقبال، جمله هائی تشکیل و کتابهائی نوشته شده و حرف زده شده است اما همه بیگانه وار و از دور و ملت ما از حقیقت اقبال و روح اقبال و عشق اقبال بی خیر مانده که باید این نقیصه انشاء الله جبران شود و کسانی که اهل ابتکار هستند مثل شعرا، گویندگان، نویسندگان، مطبوعات و دستگاههای دولتی ذریط از قبیل وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وزارت آموزش و پرورش، وزارت ارشاد اسلامی، هر کدام به نوبه خودشان انشاء الله سعی کنند اقبال را آن چنان که هست زنده کنند و آثارش را در کتابهای درسی و غیر درسی بیاورند و مطرح کنند و کتابها و اشعار او را جداجدا چاپ کنند. اسرار خودی را جدا، گلش راز جدید را جدا، جوازینامه را جدا، مثل این کارهائی که در

پاکستان تا حدودی انجام شده، منتهی مردم در پاکستان متأسفانه نمی توانند از این تعبیرات درست استفاده کنند، چون زبان فارسی در آنجا آن رواج و رونق سابق را ندارد، که امیدواریم این خلاء هم پر شود و برادران پاکستانی ما که اینجا هستند و همچنین همه ادبای شبه قاره هند وظیفه خودشان بدانند که در مقابل آن سیاست بسیار خبانت آمیزی که نسبت به زبان فارسی انجام گرفت، قد علم کرده و حرکت کنند و زبان فارسی را که عامل فرهنگ عظیم اسلامی است و بخش عمده ای از فرهنگ اسلامی در زبان فارسی و متکی به زبان فارسی است، در شبه قاره که مسلمانها آنجا عنصر اصلی هستند، اشاعه بدهند و مخصوصاً در پاکستان اینکار به نظر ما باید به سرعت انجام بگیرد و در کشور خودمان هم البته طبع کتاب و چاپهای گوناگون آن که انجام نشده باید انجام بشود و سرانجام هنرمندان روی آن کار اقبال کارهای هنری بکنند، خواننده ها آن شعرها را بخوانند و آهنگ روی آن بسازند و با رواج آنها به زبان و دل مردم پیرو جوان ما انشاء الله بیاورند. در این فرصت هر چند جز اندکی از ابعاد شخصیت علامه محمد اقبال گفته نشد و بیشترین سخن درباره این شخصیت بزرگ اسلامی قرن حاضر ناگفته ماند اما استدراک دونکته را که تا گفتن آن حتماً ظلم به اقبال است ضروری می بینم.

نکته اول مربوط به تأسیس کشور پاکستان است که یقیناً یکی از برجسته ترین نکات شخصیت و زندگی اقبال بشمار می آید. حتماً باید گفت که مؤسین پاکستان و در راس همه مردم قائد اعظم محمد علی جناح این توصیه جاودانه اقبال را که خطاب به انسان مسلمان می گوید:

توشمشیری ز کام خود برون آ
برون آ از نیام خود برون آ

شب خود روشن از نور یقین کن
ید بیضا برون از آستین کن
بکار بستند و با تلاش و مجاهدت خستگی ناپذیر خود فکری را که علامه اقبال در سال ۱۹۳۰ در کنگره الله آباد مسلم لیگ مطرح کرده بود هفده سال پس از آن تحقق بخشیدند. تشکیل پاکستان که یگانه علاج برای حفظ و احیای شخصیت مسلمان هندی بود یقیناً یکی از افتخارات بزرگ اقبال است، استدلالهایی که در مباحثات قائد اعظم با جواهر لعل نهرو در باب جدائی مسلحین هند به چشم می خورد که اساس آن بر پایه «ملت مستقل بودن مسلمانان هند» استوار است، یقیناً از نظرات اقبال در رموز

بسخودی و در بقیه آثار آن بزرگوار است. بنابراین همچنانکه خود برادران پاکستانی گفته و تکرار کرده اند بی شک اقبال معمار و طراح پاکستان و تحقق بخشنده به ملت مستقل مسلمان در شبه قاره است. نکته دوم که دانستن آن برای مردم مسلمان و متمم کشور ما یقیناً دلنشین و لذت بخش است درباره خصوصیات شخصی اقبال است. برای مردم ما جالب است که بدانند اقبال، کسی که فرهنگ و تمدن غرب را بخوبی شناخته و بخش مهمی از عمر خود را در تحصیل فراآزده های فکر غربی صرف کرده، در رفتار شخصی خود همچون یکی از زهادت عباد بوده و آن آمیزش و اختلاط بهیچ وجه نتوانسته است در اعمال و آداب اسلامی و در زندگی شخصی او کمترین تأثیری بگذارد. او فردی متعبد و مأنوس باقرآن و اهل تهجد و پرهیزکننده از محرّمات بوده و حتی در دوران زندگی در اروپا هرگز این رویه را فرو نگذاشته است. اعتقاد او به قرآن در آن حد بوده است که به روایت فرزندش آقای جاوید اقبال آیات قرآن را بروی برگ درخت می نوشته و به بیمارانی برای شفای می داده است، به رسول اکرم (ص) و به خانه خدا و حتی به سرزمین حجاز که پایگاه وحی بوده عشق می ورزیده است،^۱ او به علوم اسلامی به حدی بوده که در آخر عمر می خواسته کتابهای خود را بفروشد و کتب فقه و حدیث و تفسیر بخرد. او اهل سوز و گداز عارفانه، نماز نیمه شب، پارسایی و قناعت در زندگی و خصوصیات برجسته دیگری از این قبیل بوده است.

امیدواریم خدای متعال به ما توفیق بدهد تا بتوانیم سهم خود را در حق بزرگ اقبال در امت اسلامی جبران و ادا کنیم. ➤

پانویس ها:

۱- سرافکنده

۲- اشاره به بت جدید (ناسیونالیسم) است که از خون ریزی بوجود می آید و به بهانه قومیت و ملیت و نژاد بین ملت ها جنگ افروزی می کند.

۳- منظور از کتاب پیغمبر قرآن است.

۴- هر چه که از مالیاتچی های سلفان باقی می ماند، مالیاتچی های پاپ می آمدند و می گرفتند و این چیزی بود که در همه جای دنیا وجود داشت.

۵- هم نوا همان نسل زمان اقبال و کسانی که تازه با تمدن غربی آشنا شدند و مجذوب نظام ارزشی غرب شدند.